



عزل شماره ۱



أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدْرِكَا سَأْوَنَا

به بوی ناذای کآخر صبا زان طره بکشید

مراد مترل جانان چه امن عیش چون هر دم

به می سجاده رگمین کن گرت پیرنشان گوید

که عشق آسان نمود اول ولی اقداد مشکل ؛

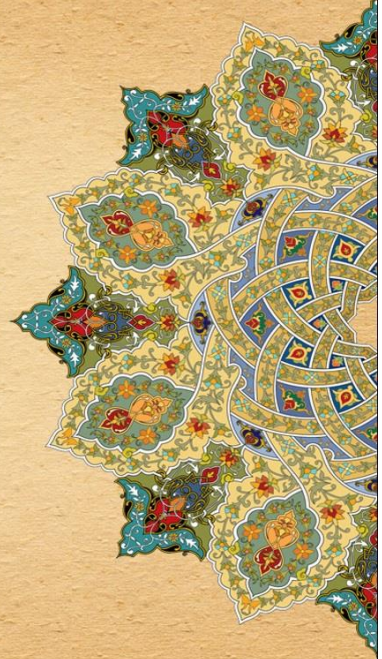
ز تابِ جَدِ مشکینش چه خون اقداد دل ؛

جرس فریادمی دارد که برینید محل ؛

که سالک بی خبر بود ز راه و رسم مترل ؛



عزله شماره ۱۲



آبروی خوبی از چاه زُنخندان شما

باز کردد یا برآید؟ چیست فرمان شما؟

به که نفروشند مستوری بهستان شما

زان که نزد بر دیده آبی، روی رشتان شما

ای فروغ باه سن، از روی رشتان شما

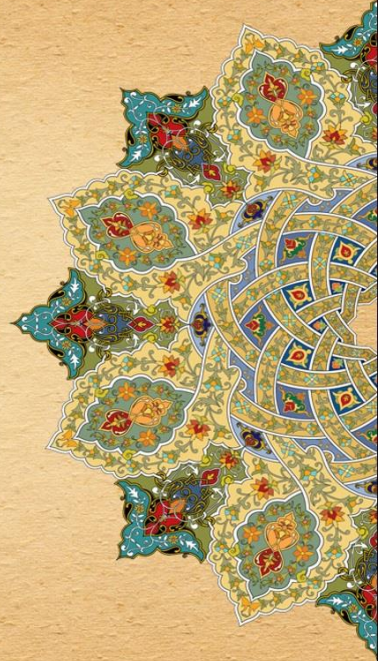
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

کس به دور زکست طرفی بنست از عافیت

بخت خواب آلود مایدار خواهد شد مگر



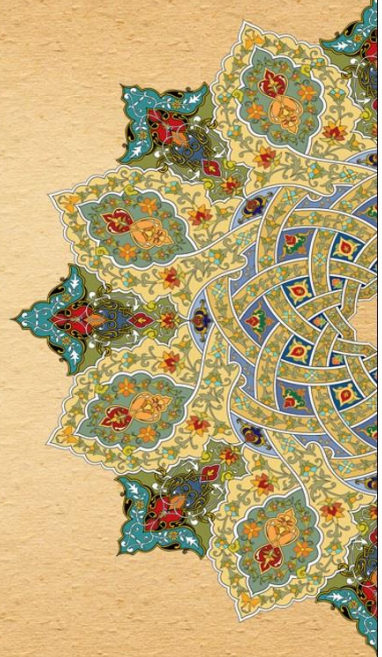
عزله شماره ۲۸



بر جانِ خواجه و حقِ قدیم و عهدِ دست
سرشک من که ز طوفانِ فوج دست برد
بکن معامله ای، وین دل شکسته بخر
زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
که مونسِ دمِ صبحم، دعای دولت توست
زلوح یسینیاست نقشِ مهر تو شست
که با شکستگی از زده صد هزار دست
که خواجه خاتمِ جم، یاده کرد و باز نجست



عزل شماره ۴۰



آلئۃ لک کہ در میکده باز است
نم باهمه در جوش و خروشند ز مستی
از وی همه مستی و غرور است و تکبر
راز می که بر غیر نکشیم و نکوییم
شرح سکن زلف نم اندر خم جانان
زان رو که مرا برد او روی نیاز است
وان می که در آن جاست تعینت، ز مجاز است
وز ما همه چپاکی و عجز و نیاز است
با دوست بگوییم که او محرم راز است
کوتاه توان کرد که این قصه دراز است